

دست شاخه‌ها

باران

آمد دوباره
از ذهن من
هر چیز رنگی داشت از غم
با مهربانی برد نم‌نم
آمد
تمام غصه‌ها را شست باران
حال مرا فوش کرد با یادت
بی شک شبیه توست باران

طیبه شامانی



غنچه سپید

برگ برگ
باز می‌شود
دختر سپید غنچه‌ها
رو به آفتاب
توی دست شافه‌ها
هر شکوفه می‌شود
پلپراغ
پچ پچ زلال رود
می‌رسد به گوش باغ
توی ذهن رود جاری است
عکس آفتاب
قطره‌ها
مثل واژه‌های یک سرود
عاشقانه می‌برند
غنچه‌ای شهید را
روی دوش رود

محمد صرامی شهاب



هوای او

غروب
مسافران سوار می‌شوند
به دست هر کدام کیف و ساک

یکی به رنگ شهر
دل گرفته و غریب
یکی به رنگ روستا
نهییب و پاک

دم پگاه
قطار می‌رسد به ایستگاه
یکی یکی پیاده می‌شوند
پر از هوای او
پر از هزار امید و آرزو
غریب و آشنا
سلام می‌دهند
به گنبد طلایی رضا (ع)

بابک نیک طلب

